

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228119

UNIVERSAL
LIBRARY

BROWN BOOK

منتخب اللطائف

نظام الدین

مولانا

عبیدزاکانی



س سر آغاز

چنین گوید ممضی ذیل بنده ناتوان (مسیو فرته) که مدتهاخواه در مملکت فرانسه و خواه در خارج بتحصیل السنه شرقیه بخصوص زبان پارسی پرداختم و از آثار شرقیان سیما نظم و نثر فارسی بسیار مطالعه و تفحص نمودم . الحق شیوه ادای زبان فارسی را بسیار شیرین و نمکین یافتم ، خاصه در اشعار که اگر چه معانی و مضامین آن شباهتی چندان بمعانی و مضامین ما درزادی من که زبان فرانسویست ندارد اما فی حد ذاته در عالم خود کمال امتیاز دارد ، در دلم آمد که جزوی از آثار مشهور فارسی را بفرانسوی ترجمه نمایم تا هم از من یادگاری ماند و هم طالبان زبان فارسی را از همکثان وسیله استفاده و استفاضه گردد ، پس از تفحص و تتبع بسیار دیدم که ارباب غیرت و همت فرنگستان از هر نوع و هر جنس تألیف و تصنیف فارسی کما بیش ترجمها پرداخته اند و زمینی خالی نگذاشته اند بجز شیوه لطائف و ظرائف آن خاصه از آنها که جامع نکات و مزایای خاص است ، چندی در این اندیشه بودم که مختصری معتنابه و مشهور ازین دست ترجمه را انتخاب نمایم ، از قضا کلیات (مولانا عبید زاکانی) بدستم افتاد ؛ دیدم عجب گنجینه نایاب است و مقصود مرا سخت موضوعی است شایسته لطائف آن را آنچه یافتم برگزیدم و بترجمه آن اهتمام نمودم ، اما چون در اشعار مشرقیان اکثر جانب لفظ مراعات شده او را بر جانب معنی ترجیح داده اند و لطف و ترکیب الفاظ را بر حسن

ادای معنی مقدم داشته اند تا اصل اثری دیده و دانسته نشود از چگونگی آن آگاهی بهم نمی‌رسد و استلذادی از آن برده نمی‌شود، لهذا مناسب آن دیدم که نخست بی‌زیادت و نقصان در عبارت اصل آنرا با حروف عربی مطبوع سازم که فائده آن عام گردد و خواهشمندان اصل هم بمطالعه آن دسترس شوند و در ضمن روح مولانا عبید را نیز از خود خرسند ساخته باشم، پس از آن از روی اختصاص باصحاب تمدن بعد از طی بسیار بلکه قریب سه ربع نسخه اصل که تنها مطابق مذاق و موافق مزاج اهل شرقست آنچه را از آن از پرده ادب خارج و بذله و نکاتش را صریح و رکیک نیافتم و در ترجمه اش محظوری ندیدم بزبان فرانسوی ترجمه نمودم تا چنانچه پیش ازین ذکر شد یادگاری ماند و وسیله استفاده و تمتعی گردد. امید از ناظران و مطالعه کنندگان اینکه زحمت من بنده را بیهوده نشمارند و در این گزینش و اتخاذ معذورم دارند که غرضم از نشر این اثر و ترجمه آن و رای آنست که بنظر کوتاه بینان میرسد و بخاطر معترضین خطور می‌نماید، مقصود کلی خدمتی بطالبان زبان فارسی و ابقاء لطائف آثار مولانا عبید است. اما حیثیت حسن و قبح و اعتقاد و نیت او خود داند و خدای خود (والعهده علیه) اکنون ختم سخن از زبان خود و از زبان مولانا عبید بدین بیت می‌کنم.

(بیت)

بمزاحت نکفتم این گفتار

هزل بگذار و جداز او بردار

(فرته مترجم)

شرح حال مولانا عمید زاکانی

املح الشعرا عمید زاکانی از قریه زاکان قزوین و از رجال اواسط قرن هشتم هجری است ، مولانای مذکور از اهل فضل و دانش و از ارباب سلیقه و اصحاب ذوق سلیم بوده است . اگر چه برخی او را از زمره هزلان می‌شمارند ولی حق انصاف این است که با وجود یافت شدن بذله و هزل و هجو در اشعار او پایه اش از آن بالا تر است که او را هزال شمارند ، بلکه در میان شعراء اولین لطیفه سنج و نادره سر است و در این شیوه کسی بی‌پایه او نرسیده است . در تضمین اشعار سایرین و تحویل معانی جد بهزل یدی طولاً داشت و زمینی بکر نگذاشت . جدیات او در روانی لفظ و شیرینی و متانت بی‌نظیر است و در لطافت و باریکی معنی بی‌عدیل . باری مولانا عمید در عهدشاه ابواسحق در شیراز تحصیل علوم و فنون نمود و از فضلالی عصر و ادبای دهر خود گردید . در هر فنی مهارتی کامل پیدا کرد و به تصنیفات و تألیفات پرداخت . پس از آن بقزوین برگشت و بمنصب قضاوت سرافراز و بآموزگاری و تربیت بزرگ‌رذگان منتخب و ممتاز گردید . چون در آن عصر ترکان در ایران از ارتکاب مناهی و قبایح چیزی باقی نگذارده بودند و طبایع اهل ایران بسبب معاشرت و مجاورت ایشان در فساد و تغیر بدرجه نهایت رسیده بود مولانا عمید از مشاهده آن حالات خسته خاطر می‌بود و شرح حال و صورت احوال را با هر وسیله

بمردم نمودن میخواست . برای نمونه فساد اخلاق زمان و زمانیان رساله اخلاق الاشراف را تألیف کرد که غرض از آن هزل محض نیست بلکه در ضمن هزلها جدهای حکمت آمیز و عبرت انگیز است . همچنین برای تصویر درجات عقل و پایه شعور اکابر قزوین که هر يك توده از صفاقت و نادانی بودند افسانه های بسیار در رساله داگشای خودنوشت که هر يك ارباب بصیرت را حکمتی است . معیار فضل و آزمودگی و دانش و جهان دیدگی او را رساله صد بند و تعریفاتش دلیلی کافیست . وانگهی نسبت دهندگان او بهزالی خود نیز معترفند باینکه او رساله در علم معانی و بیان نوشت و خواست بحضور پادشاه بگذارند ندیمان و مقربان گفتند که پادشاه را با این گونه مزخرفات سرکار نیست . قصیده غراء ساخت و خواندن خواست گفتند پادشاه ریشخند دروغ و مبالغه و اطوار و اغراق شاعران را خوش ندارد بنابراین مولانا عبید گفت درینصورت من نیز بطریقه همچون پیش گیرم تا بدان وسیله بزم خاص پادشاهان باریابم و از ندما و مقربان کردم و چنان کرد . آنکه بی پروا سخنان فاحش و لطیفهای صریح و نادر میگفت وصله و جایزه بی شمار می یافت و کسی را یارای مقابله و مشاجره با وی نبود .

گویند که مولانا عبید بعد از نومییدی از دخول مجلس پادشاه این

رباعی بیدیه ساخت .

(رباعی)

در علم و هنر مشو چون صاحب فن تانزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی پسند ارباب ز من کنگ آور و کنگری کن و کنگرزن
یکی از آشنایان این بشنید و در حیرت ماند که چگونه کسی با آن فهم
و فضل می تواند ترك علم و ادب کند و بهزل و رزل تن در دهد مولانا
عبید این قطعه بوی فرستاد .

(قطعه)

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از مهر و کهر بستانی
آورده اند که در عهد مولانا عبید زنی بود جهان خاتون نام بسیار
ظریف و حریف و باوی مناظره و مشاعره می نمود خواجه امین الدین
وزیر ابو اسحق او را بزنی بخواست و او بعد از ناز و عشوه های
بسیار تن بدان زناشوئی در داد ، مولانا عبید در آن ازدواج این قطعه بساخت
و بیمحابا بخواند و از وزیر بجای سرزنش نوازشها یافت .

(قطعه)

وزیرا جهان قحبه بیوفاست ترا از چنین قحبه ننگ نیست
بروکس فراخی دگر را بخواه خدای جهان را جهان ننگ نیست
و گویند که سلمان ساوجی که از معاصرین مولانا عبید بود او را
شنیدیده این قطعه در هجو وی بساخت .

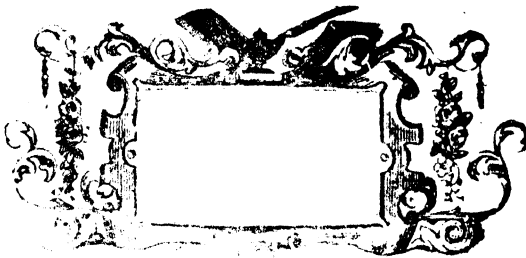
(قطعه)

جهنمی هجا گو عبید زاکانی مقرر است بی دولتی و بیدینی
اگر چه نیست ز قزوین و روستازاده است ولیک میشود اندر حدیث قزوینی
نکته در این قطعه آنکه ظرفای ایران قزوینیان را احمق گویند
چنانچه خراسانیان را خر و طوسیانرا گاو و بخارائیان را خرس و ماوراء
النهریاب را مشهدی یعنی رافضی خوانند و این نسبتها از قبیل طعن
باشد . مولانا عبید اینقطعه را بشنید در دم سفر بغداد پیش گرفت . چون
بدانجا برسد سلمانرا بادبده و کوبه تام در کنار دجله مشغول عیش و
و عشرت و مصاحبت ارباب دانش و فضیلت دریافت ، بتقریبی داخل مجلس
وی گردید ، سلمان در وصف دجله این مصراع ساخته بود که (مصراع)
دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است . و از حاضران تتمیم آن
می خواست مولانا عبید بدیه گفت (مصراع) پای در زنجیر و کف بر لب
مگر دیوانه است ، سلمان را خوش آمد و پرسید که از کجائی گفت از
قزوینم ، پس در اثنای مصاحبت سلمان از وی پرسید که نام سلمان در
قزوین معروف و از اشعارش چیزی مشهور است یا نه مولانا عبید گفت
قطعه از اشعار او بسیار مشهور است و این بخواند

(قطعه)

من خراباتیم و باده پرست در خرابات مغان عاشق و مست
میکشندم چو سبو دوش بدوش می پرندم چو قدح دست بدست

آنگاه گفت اگرچه سلمان مردی فاضلست و میتوان این قطعه را بوی نسبت داد. اما ظن غالب من آنست که این قطعه از زن او باشد. سلمان از لطیف سخن وی در یافت که عبید است مقدمش را غنیمت شمرد و عذر هجای وی بنخواست و تا در بغداد بود از هیچ خدمتی در باره او کوتاهی ننمود. مولانا عبید مکرر میگفت که ای سلمان بخت یاورِی کرد که زود باعتذار اقدام نمودی و از شر زبانم رستی. پایان



رساله اخلاق الاشراف

شکر نامحصور و حمد نامحدود حضرت واجب الوجود را (جلت قدرته) که زیور عقل را پیرایه وجود انسان ساخت تا بوسیلت آن در کسب اخلاق حمیده و اوصاف جمیله غایت جهد بذل گردانید، و صلوات نامعدود نثار روضه منور معطر سید کاینات محمد مصطفی علیه اکمل التحیات باد که کسوت خلق و منشور خلقش بطراز (لولاک لما خلقت الافلاک) و طغری (انک اعلی خلق عظیم) مطرز و موشح گشت، و سلام و تحایا بر اولاد و انصار او که (بایهم اقتدیتم اهتدیتم).

(بعد ذلك) بر رای اهل کمال که روی سخن در ایشانست پوشیده نماند که بر بدن هر فردی از افراد انسان جوهری شریف که آنرا روح خوانند از عالم امر (قل الروح من امر ربی) موکلست و بر روی قهرمان، حقیقت آدمی عبارت از آن جوهر است و او پیوسته بذات خود قائمست و از فنا محروس و مصون و مستعد ترقی کمال، و چنانچه بدن از شهوات و لذات محسوس و محفوظ میگردد و روی در عالم سفلی دارد روح نیز از معرفت حضرت عزت که غایت همه غایاتست (عز شأنه) و ادراک حقایق و افاضت خیرات بهره مند میگردد و روی در عالم قدس دارد، و چنانکه بدن بواسطه امراض مزمنه از خاصیت خود فرو میماند روح نیز کیفیتی و ماهیتی دارد که چون بمرضی از امراض که بدو مخصوصست از حب

جاه و مال و اکتساب شهوات و الثقات بلذات عالم سفلی مبتلا میگرد
از خاصیت فرو میماند که آن مشاهده حضرت ذوالجلال و ادراک معقولات
و افاضت خیراتست ، همانا شاعر در این معنی گفته باشد .

بیت

ترا از دو گیتی بر آورده اند بچندین میانجی پیورده اند
نخستین : فکرت پسین شمار تو خویشتن را ببازی مدار
و چنانچه اطباء همت بر ازاله امراض بدن و حفظ صحت آن
مصروف گردانیده اند انبیا نیز نظر همت بر دفع آفات و امراض روح
گماشته اند تا او را از ورطات مهلاکه و گرداب جهل و نقصان بساحل
نجات و کمال رسانند ، مرد خردمند چون بنظر دقیق تأمل نماید بر وی
روشن شود که مقصود از ارسال مقلدان امانت رسالت تهذیب اخلاق و
تطهیر سیر بندگانت و این معنی بر لفظ شاعر بدین سیاق طاری .

بیت

گر نبی آید ورنه تونکوسیرت باش که بدوزخ نرود مردم پاکیزه سیر
خود حضرت رسالت نقاب از چهره عروس این معنی برانداخته و
جمال این تلویح را بر سریر این تشریح جلوه داده که (بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق) و قوانین این قسمرا که علم اخلاق و حکمت عملی خوانند
علماء سلف در مطولات که فهم قصیر این فقیر از ادراک شمه از آن قاصر
است استکمال خلقترا بوجه احسن و طریق ایمن در قید کتابت کشیده اند ،

و از وقت وزمان مبارك آدم صفی تا بدین روزگار اشراف بنی آدم بمشقت بسیار و ریاضت بکمال در کسب فضایل اربعه که آن (حکمت) و (شجاعت) و (عفت) و (عدالت) است سعی بلیغ بتقدیم رسانیده اند و آنرا سبب سعادت دنیوی و نجات عقبی شمرده گفته اند :

بیت

بهر مذهب که باشی باش نیکو کار و بخشنده

که کفر و نیکخوئی به ز اسلام و بد اخلاقی

اکنون در این روزگار که زبدهٔ دهور و خلاصهٔ قرونست چون مزاج اکابر لطیف شد و بزرگان صاحب ذهن بلند رای پیدا گشتند فکر صافی و اندیشهٔ شافی بر کلیات امور معاش و معاد گماشتند سنن و اوضاع سابق در چشم تمیز ایشان خوار و بیمایه نمود. و نیز بواسطهٔ کروزرمان و مرور اوان اکثر آن قواعد اندراس پذیرفته است احیای آن اخلاق و اوضاع بر خاطر خطیر و ضمیر منیر اینجماعت گران آمد. لاجرم مردوار پای همت بر سر آن اخلاق و اوضاع نهادند و از بهر معاش و معاد خود اینطریق که اکنون در میان بزرگان و اعیان متداولست چنانچه این مختصر بر شرح شمهٔ از آن مقصور است پیش گرفتند و بنیاد کارهای دینی و دنیوی بر آن مبنی و مستحکم گردانیدند. در معانی بازااست و سلسلهٔ سخن دراز در غرض شروع کنیم.

مدتی شد که این ضعیف (عبید زاکانی) را در خاطر اختلاجی

میبود که مختصری مبنی بر بغض اخلاق قدما که آنرا خلق اکنون (منسوخ) میخوانند و شمه از اخلاق و اوضاع اکابر این روزگار که اینرا (مختار) میدانند به تحریر رسانند تا موجب فائده طلبان این علم و مبتدیان این راه باشد، درین تاریخ که سال هجرت بهفتصد و چهل رسید عجاله آنوقت را این مختصر که به (اخلاق الاشراف) موسومست در قلم آورد و آنرا بر هفت باب قرار داد هر باب مشتمل بر دو مذهب، یکی مذهب منسوخ که قدما بر آن نهج زندگانی کرده اند و یکی مذهب مختار که اکنون بزرگان ما اختراع نموده اند و بنای امور معاش و معاد بر آن نهاده هر چند که حد این مختصر بهزل منتهی میشود اما:

بیت

آنکس که ز شهر آشنائست داند که متاع ما کجائست
مأمول این ضعیف در سعی این مختصر آنکه :

بیت

مگر صاحب دلی روزی بجائی کند در کار این مسکین دعائی

باب اول - در حکمت

مذهب منسوخ

حکما در حد حکمت فرموده اند (الحکمة استکمال النفس الانسانية
فی قوتها العلمية والعملية . اما العلمية فانها تعلم حقائق الاشياء كما هي .
واما العملية فانها تحصيل ملاکة نفسانية بها تقدر علی اصدار الافعال الجميلة

و الاحتراز عن الافعال القبيحه و تسمى خلقا) یعنی در نفس ناطقه دو قوه مرکوزست و کمال او بتکمیل آن منوط. یکی قوه نظری و یکی قوه عملی. قوه نظری آنست که شوق او بسوی ادراك معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق کسب استطاعت معرفت اشیاء چنانچه حق اوست حاصل کند. بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جمله موجوداتست (تعالی و تقدس) مشرف میشود تا بدالات آن معرفت بعالم توحید بل بمقام اتحاد رسد و دل او ساکن و مطمئن گردد که (الا بذكر الله تطمئن القلوب) و غبار شبهت و زنگ شك از چهره ضمیر و آینه خاطر او سترده گردد چنانچه شاعر گفته.

(مصراع)

بهر کجا که در آمدیقین گمان برخاست

و قوه عملی آن باشد که قوا و افعال خود را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر مطابق و موافق شوند تا بواسطه آن مساوات اخلاق او مرضی گردد، هر گاه این علم و عمل بدین درجه در شخص جمع آید او را انسان کامل و خلیفه خدا توان گفت. و مرتبه او اعلی مراتب نوع انسان باشد چنانچه حق تعالی فرموده (توتی الحکمه من یشاء و من توتی خیراً کثیراً) و روح او بعد فراق بدن بنعمیم مقیم و سعادت ابد و قبول فیض خداوند مستعد گردد. (مصراع) وین باز دولتست کنون تا کرا رسد، تا اینجا مذهب قدما و حکماست.

مذهب مختار

چون بزرگان و زیرکان خورده دان که اکنون روی زمین بذات شریف ایشان مشرفست در تکمیل روح انسانی و مرجع و معاد آن تأمل نمودند و سنن و آرای اکابر سابق پیش چشم بداشتند خدمتشانرا بدین معتقدات انکاری تمام حاصل آمد . می فرمایند که بر ما کشف شد که روح ناطقه اعتباری ندارد و بقای آن ببقای بدن متعلقست و فتای آن بفتای جسم موقوف . و میفرمایند که آنچه انبیا فرموده اند که اورا کمالی و نقصانی هست و بعد فراق بدن بذات خود قائم و باقی خواهد بود محالست و حشر و نشر امری باطل ، حیات عبارت از اعتدال ترکیب بدن باشد چون بدن متلاشی شد آنشخص ابداً ناچیز و باطل گشت آنچه عبارت از لذات بهشت و عقاب دوزخست هم درین جهان می توان بود چنانکه شاعر گفته

بیت

آنرا که داده اند همینجاش داده اند و آنرا که نیست وعده بفر داش داده اند
لاجرم از حشر و نشر و قرب و بعد و رضا و سخط و کمال و نقصان
فراغتی تمام دارند و نتیجه این معتقدان که همه روزه عمر در کسب شهوات
و نیل لذات مصروف فرموده میگویند .

(رباعی)

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
می خور که هزار بار بیشتر گفتم باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی
و اکثر این رباعی در صندوقه گور پدران می نویسند .

رباعی

زین سقف برون رواق و دهلیزی نیست جز با من و تو عقلی و تمیزی نیست
ناچیز که وهم کرده کان چیزی نیست خوش بگذر ازین خیال کان چیزی نیست
و بسبب این عقیده است که قصد خون و مال و عرض خلق پیش
ایشان خوار و بیمایه می نماید .

(بیت)

بر او یکجرعه می همرنک آذر گرامی تر ز صد خون برادر
الحق زهی بزرگان صاحب توفیق که آنچه چندین هزار سال با وجود
تصفیه عقل و روح محبوب ماند بیز حمتی بر ایشان کشف شد .

باب دوم - در شجاعت

مذهب منسوخ

حکما فرموده اند که نفس انسانی را سه قوه متمایست که مصدر
افعال مختلف میشود یکی قوه ناطقه که مبداء فکر و تمیز است دویم قوه
غضبی و آن اقدام بر احوال و شوق ترفع و تسلط بود سوم قوه شهوانی
که آنرا بهیمی گویند و آن مبداء طلب غذا و شوق بموکل و مشارب
و مناکح بود . هر گاه انسانی را نفس ناطقه باعتماد بود در ذات
خود و شوق باکتساب معارف یقینی علم حکمت او را بتبعیت حاصل آید
و هر گاه که نفس سبعی یعنی غضبی باعتماد بود و انقیاد نفس عاقله نماید نفس
را از آن فضیلت شجاعت حاصل آید . و هر گاه که حرکت نفس بهیمی باعتماد
بود و نفس عاقله را متابعت نماید فضیلت عفت او را حاصل آید . چون این

سه جنس فضیلت حاصل آید و باهم ممزوج کردند از هر سه حالی متشابه حاصل گردد که کمال فضایل بدان بود و آن فضیلت را عدالت گویند. و حکما شجاع کسی را گفته اند که در او نجات و همت بلند و سکون نفس و ثبات و تحمل و شهامت و تواضع و حمیت و رقت باشد، آنکس را که بدین خصلت موصوف بود ثنا گفته اند، و بدین واسطه در میان خلق سر افراز بوده، و این عدت را قطعاً عارض نداشته اند بلکه ذکر محاربات و مقاتلات چنین کس در سلك مدح کشیده اند و گفته اند.

(بیت)

که سرمایه مرد مردانگیست دلیری و رادی و فرزانیگیست

(مذهب مختار)

اصحابنا می فرمایند که شخصی که بر قضیه هولناک اقدام نماید و بادیگری بمحاربه و مجادله در آید از دو حال خالی نباشد. یا بخصم غالب شود و بکشد یا بعکس. اگر خصم را بکشد خون ناحق در گردن گرفته باشد و بتبعیت آن لاشک عاجلا و اجلا بدو ملحق گردد. و اگر خصم غالب شود آنکس راره دوزخ مقرر است. چگونه عاقل حر کشی که احد طرفین آن بدین نوع باشد اقدام نماید. کدام دلیل روشتر از اینکه هر جا عروسی یا سمعی یا جمعیتی باشد مشتمل بر لوت و حلوا و خلعت و زر، مخنثان و حیزان و چنگیان و مسخرگان را آنجا طلب کنند. و هر چه که تیر و نیزه باید خورد ابلهی را یاد دهند که تو مردی و پهلوانی و

لشکر شکنی و گرد دلاوری و اورا برابر تیغها دارند تا چون آن بد بخت
را در مصاف بکشند حیز کان و محنتشان شهر شماتت کنان کون جنبانند
و گویند .

(بیت)

تیر و تبر نیزه نمی آرم خورد لوت و می مطربم نکو می سازد
و چون پهلوانی را در معرکه بکشند حیز کان و مخنثان از دور
نظاره کنند و با هم گویند . ای جان خداوندگار (حیز زی و دیر زی)
مرد صاحب حزم باید که روز هیجا قول پهلوانان خراسان را دستور سازد
که میفرمایند (مردان در میدان جهند مادر کهدان جهیم) . لا جرم
اکنون گردان و پهلوانان این بیت را نقش نگین ساخته اند .

(بیت)

کریز بهنگام فیروزی است خنک پهلوان کش این روزی است
از نوخاسته اصفهانی روایت کنند که در بیابانی مغولی بدو رسید .
برو حمله کرد . نوخاسته از کمال کیاست تضرع کنان گفت (ای آقا
خدایرا بم کامم کش) . یعنی بگامرا و مکش مرا . مغولک برو رحم آورد
و بر قول او کار کرد . جوان بیمن این تدبیر از قتل او خلاص یافت
گویند بعد از آن سی سال دیگر عمر در نیکنامی بسر برد . زهی جوان
نیکبخت . گویا اینمثل در باب او گفته اند .

(بیت)

جوانان دانا و دانش پذیر سزدگر نشینند بالای پیر

ای یاران معاش و سنت این بزرگان غنیمت دانید . مسکین پدران
ما که عمر در ضلالت بسر بردند و فهم ایشان بدینمعانی منتقل نگشت

باب سیم - در عفت

(مذهب منسوخ)

در سیر اکابر سلف مطالعه افتاده است که در ازمنه ماضیه عفت را یکی
از خصایل اربعه شمرده اند و در حد آن فرموده اند عفت عبارتست از
پاکدامنی . و لفظ عقیف بر آنکس اطلاق کردند که چشم از دیدن نامحرم
و گوش از شنیدن غیبت و دست از تصرف در مال دیگران و زبان از گفتار
فاحش و نفس از ناشایست بازداشتی . چنین کس را عزیز داشتندی و مدح
گفتندی و انک شاعر گفته .

(بیت)

بر همه خالق سرافراز بوده هر که چو سرو پاکدامن بود و راستر و کوتاه دست
مصدق این معنیست . گویند حکیمی مذمت کسی از پسر خود
بشنید گفت (یانمی مالک ترضی ان تکون بلسانک مالا ترضی ان یکون
علی بدن غیرک) شخصی شکایت دیگری و عیوب او با (امیر المؤمنین
حسن بن علی) میگفت . (امیر المؤمنین علی) با پسر گفت (یانمی نزه
سمعک عنه فانه نظر الی اخبث ما فی و عائه فا فرغه فی وعانک) منصور
حلاج را چون بردار کردند گفت در کوچکی بر شاعری میگذشتم آواز
زنی شنیدم از بهر نظاره او بالا نگریستم اکنون از دار بزیر نگریستم
کفارت از بالا نگریستن میدانم .

(مذهب مختار)

اصحابنا می فرمایند که قدما درینباب غلطی شنیع کرده اند و عمر گرانمایه بضاللت و جهالت بسر برده . هر کس که این سیرت و رزد اورا از زندگی هیچ بهره نباشد . نص تنزیل آورده است که (انما الحیة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد) و مغنی آن چنین فهم فرموده اند که مقصود از حیوة دنیا لعب و لهو و زینت و تفاخر و جمع کردن مال و غلبه نسلست می فرمایند که لعب و لهب بیفسق و آلات مناهی امری ممتنعست و جمع کردن مال بیرنجانیدن مردم و ظلم و بهتان و زبان درعرض دیگران دراز کردن مجال پس ناچار هر که عفت و رزد از اینها محروم باشد و اورا از زندگان ننوان شمرد و حیات او عبث باشد . و بدین آیت که (افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لاترجعون) مأخوذ بوده و خود چه کلتیره باشد که شخص را باماه پیکری خلوتی دست دهد و از وصال جانفزای او بهره مند نگردد و گوید که من پاکدامن تابداغ حرمان مبتلا گردد . و شاید بود که او را مدة العمر چنان فرصتی دست ندهد از غصه نمیرد و گوید (اذاعة الفرصة غصة) آنکس را که وقتی عقیف و پاکدامن و خویشتندار گفتندی اکنون کون خر و مدبور و دمسرده می خوانند . می فرمایند که چشم و گوش و زبان و دیگر اعضا از بهر جذب منفعت و دفع مضرت آفریده اند و هر عضو را از خاصیتی که سبب ایجاد او بوده منع کردن موجب بطلان آن عضو

است . پس چون بطلان اعضا روا نیست هر کس باید که آنچه او را بچشم خوش آید آن ببیند . و آنچه بگوش خوش آید آنرا شنود . و آنچه مصالح اوبدان منوط باشد و ایذا و بهتان و عشوه و دشنام فاحش و گواهی بدروع آن بر زبان راند . اگر دیگر بر ابدان مضرتی باشد یا دیگری را خانه خراب شود بدان التفات نباید کرد و خاطر ازین معنی خوش باید داشت . هر چه تورا خوش آید میکن و می گوی هر کسی را که دلت می خواهد بی تحاشی می گای تا عمر بر تو وبال نگردد .

رباعی

تا بتوانی نگار دلبر میجوی معشوقه چایک و خوش و غرمیجوی
چون یافتیش مده مجالش نفسی می گای ورها میکن و دیگر میجوی
میفرمایند که اگر استادی یا یاری را ازینکس داعیه تمتعی باشد
که بی توقف و تردد تن در دهد و دفع بهیچوجه روا ندارد که (الفرصة
تمر مر السحاب)

بیت

از امروز کاری بفردا ممان چه دانی که فردا چه گردد زمان
و باید منع در خاطر نیارد که (المنع کفر) و آنرا غنیمت تمام
باید شمرد چه مشاهده می رود که هر کس از زن و مرد جماع نداد همیشه
مفلوک و منکوب باشد و بداع حرمان و خذلان سوخته . و به براهین
قاطعه میرهن گردانیده اند که از زمان آدم صفی تا کنون هر کس که جماع

نداد میر و وزیر و پهلوان و لشکر شکن و قتال و مالدار و دولتیار و شیخ و واعظ و معرف نشد دلیل بر صحت این قول آنک متصوفه جماع دادن را (علة المشایخ) گویند در تواریخ آمده است که رستم زال آن همه ناموس و شوکت از کون دادن یافت چنانک گفته اند .

نظم

تہمتن چو بکشاد شلوار بند	بزانو در آمد یل ارجمند
عمودی بر او رد هومان چو دود	بدان سان کہ پیرانش فرموده بود
چنان در زہ کون رستم سپوخت	کہ از زخم آن کون رستم بسوخت
دگر بارہ هومان در آمد بزیر	تہمتن بسان ہژ بر دلیر
بدو در سپوزید یک کیر سخت	کہ شد کون هومان ہمہ لخت لخت
دوشمشیر زن کون دریدہ شدند	میان یلان بر گزیدہ شدند
تو نیز ای برادر چو کردی قوی	سزد گر سخنہای من بشنوی
بخسیمی و کون سوی بالا کنی	ہنر ہای خود را ہویدا کنی
کہ تا ہر کس آیدہمی گایدت	دل از کیر خوردن بیاسایدت
چو بر کس نماند جہان پایدار	ہمان بہ کہ نیکی بود یادگار

و نیز گفته اند

بیت

سعادت ابدی در جماع کونی دان ولیک گوی سعادت کسی برد کہ دہد
حقا کہ بزرگان ما اینسخن از سر تجربہ می فرمایند و حق با طرف

ایشانست . چه بحقیقت معلوم شده است که کون درستی یمنی ندارد . مرد باید که دهد و ستاند چه نظام کارها بداد و ستد است تا او را بزرگ و (کریم الطرفین) توان گفت . و اگر پدر و مادرش داده باشند او را (نسیب الابوین) خطاب شاید کرد . اگر چه بعضی از عوام طعنه زنند که جماع دادن کرمی باژگونه و مروتی از کون سو باشد اما سخن ایشان را اعتباری نیست و ندانسته باشند که (مصراع) الجود بالنفس اقصی غایه الجود . هر کس از بدبختی فرصت دادن فوت کند کلید دولت گم کرده باشد و ابدالهر در منزلت و شقاوت بماند . و شاعر در حق او گفته باشد :

بیت

بهل تا بدنندان گزد پشت دست تنوری چنین گرم نانی نبست
آن نیک بخت را که مستعد قبول نصایحست درینباب اینقدر کافیست
ایزدباری همگنانرا توفیق خیر کرامت کناد .

باب چهارم - در عدالت

مذهب منسوخ

اکابر سلف عدالت را یکی از فضایل اربعه شمرده اند و بنای امور معاش و معاد بر آن نهاده . معتقد ایشان آن بوده که (بالعدل قامت السموات والارض) . خود را مأمور (ان الله یامر بالعدل والاحسان) بداشتندی بنا بر این سلاطین و امراء و اکابر و وزراء دایم همت بر اشاعت معدلت و رعایت امور رعیت و سپاهی گماشتندی و آنرا سبب دولت و نیکنامی

شناختندی و این قسم را چنان معتقد بوده اند که عوام نیز در معاملات و مشارکات طریق عدالت کار فرمودندی و گفتندی .

بیت

عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل

مذهب مختار

اما مذهب اصحابنا آنکه این سیرت اسو سیراست و عدالت مستلزم خلل بسیار . و آنرا بدلائیل واضح روشن گردانیده اند و میگویند بنای کار سلطنت و فرماندهی و کدخدائی بر سیاستست . تا از کسی نترسند فرمان آنکس نبرند و همه یکسان باشند و بنای کارها خلل پذیرد و نظام امور گسسته شود آنکس که عدل ورزد و کسی را نزند و نکشد و مصادره نکند و خود را مست نسازد و برزیردستان اظهار عربده و غضب نکند مردم از او نترسند و رعیت فرمان ملوک نبرند . فرزندان و غلامان سخن پدران و مخدومان نشنوند . مصالح بلاد و عباد متلاشی گردد . و از بهر این معنی گفته اند :

مصراع

پادشاهان از پی يك مصلحت صد خون کنند

میفرمایند (العدالة تورث الفلاکة) . خود کدام دلیل واضحترا از

اینکه پادشاهان عجم چون ضحاک تازی و یزدجرد بزه کار که اکنون صدر جهنم بدیشان مشرفست و دیگر متأخران که از عقب رسیدند تا ظلم

میگردند دولت ایشان در ترقی بود و ملک معمور . چون بزمان کسری انوشیروان رسید او از رکاکت رأی و تدبیر وزرای ناقص عقل شیوه عدل اختیار کرد ، در اندک زمانی کنگره های ایوانش بیفتاد و آتشکده ها که معبد ایشان بود بیکبار بمرد و اثرشان از روی زمین محو شد ، عمر بن خطاب که بعدل موصوف بود خشت میزد و نان جو میخورد و گویند خر قه اش هفده من بود ، معاویه بمرکت ظلم ملک از دست امیر المؤمنین حضرت علی بن ابیطالب (ص) بدر برد ، بخت النصر تا دوازده هزار پیغمبر را در بیت المقدس بیگناه نکشت و چند هزار پیغمبر را اسیر نکرد دستور داری فرمود و دولت او عروج نکرد و در دوجهان سرافراز نشد ؛ چنگیز خان که امروز بکوری اعدا در درك اسفل مقتدی و پیشوای مغولان اولین و آخرینست تا هزاران هزار بیگناه را بتیغ بیدریغ از پای در نیاورد پادشاهی روی زمین بر او مقرر نکشت .

حکایت

در تواریخ مغول وارد است که هلاکو خان را چون بغداد مسخر شد جمعی را که از شمشیر باز مانده بودند فرمود تا حاضر کردند . حال هر قومی باز پرسید چون بر احوال مجموع واقف گشت ، گفت از محترفه ناگزیر است ایشان را رخصت داد تا بر سر کار خود رفتند تجار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند ، جهودان را فرمود که قومی مظلومند بجزیه از ایشان قانع شد ، مخمندان را بحر مهای خود فرستاد

قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و مفرقان و گدایان و قلندران و کشتی گیران و شاعران و قصه خوانان را جدا کرد و فرمود اینان در آفرینش زیاد تند و نعمت خدای بزیان میبرند ، حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند و روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد ، لاجرم قریب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت و هر روز دولت ایشان در تزايد بود ، ابوسعید بیچاره را چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را بشعار عدل موسوم گردانید در اندک مدتی دولتش سیری شد و خاندان هلاکوخان و مساعی او در سر نیت ابوسعید رفت آری :

بیت

چو خیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار
رحمت بر این بزرگان صاحب توفیق باد که خلق را از ظلمت ضلالت
عدالت بنور هدایت ارشاد فرمودند .

باب پنجم - سخاوت

مذهب منسوخ

از ثقاة مرویست که مردم در ایام سابق سخاوت را پسندیده داشته اند و کسی را که بدین خالق معروف بوده شکر گفته اند و بدان مفاخرت نموده و فرزندان را بدینخصالت تحریض کرده اند ، این قسم را چنان معتقد بوده اند که اگر مثلاً شخصی گرسنه را سیر کردی یا برهنه را پوشانیدی یا در مانده را دست گرفتی از آن عار نداشتی ، و تا بعدی در

اینباب مبالغه کردند که اگر کسی این سیرت ورزیدی مردم او را ثنا گفتندی و قطعاً او را بدین سبب عیب نکردندی، علما در تحلیه ذکر او کتب برداختندی و شعرا مدح او گفتندی، استدلال این معنی از آیات بینات میتوان کرد که (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها) (لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون) و از حضرت رسالت مرویست که (السخی لایدخل النار ولو كان فاسقا)، عزیزی درین باب گفته است:

بیت

بزرگی بایدت دل در سخا بند سر کیسه ببرک کند نابند

مذهب منسوخ

چون بزرگان مانا که برزانت رای و دقت نظر از اکابر ادوار سابق مستثنی اند باستقصای هر چه تمامتر در این باب تأمل فرمودند رأی انور ایشان بر عیوب این سیرت واقف شد، لاجرم در ضبط اموال و طراوت احوال خود کوشیده نص تنزیل را که (کلوا واشربوا ولا تسرفوا) و دیگر ان الله لایحب المسرفین باشد امام امور و عزائم خود ساختند. ایشان را سدحقق شد که خرابی خاندانهای قدیم از سخا و اسراف بوده است هر کس حال منود را بسخا شهره داد هرگز دیگر آسایش نیافت. از هر طرف ارباب محترفه نر متوجه کردند هر یک بخوشامد و بهانه دیگر آنچه دارد از او را مایه بند. و آن مسکین سلیم القلب بترهات ایشان غره می شوند تا در قوم مدتی جمیع موروث و مکتسب در معرض تلف آورد و نامراد و

محتاج گردد. و آنکه خود را بسیرت بخل مستظهر گردانید و از قاصدان و ابرام سایلان در پناه بخل گریخت از درد سر مردم خلاص یافت و عمر در خصب و نعمت گذرانید. میفرمایند که مال در برابر جان است و چون در طلب آن عمر عزیز خرج مییاید کرد از عقل دور باشد که آنرا مثلاً در وجه پوشیدن و نوشیدن و خوردت یا آسایش بدن فانی یا از برای آنکه دیگری او را ستاید در معرض تلف آورد. لاجرم اگر بزرگی مالی دارد بهزار کلبتین یکفلوس از چنگ مرده ریکش بیرون نمیوان کشید. تقدیر کن که اگر مجموع ملک رأی و قیصر آن یک شخص را باشد :

بیت

آن سنک که روغنکش عصارانست گر بر شکمش نهند تیزی ندهد

و این بیت لایق این سیاقست :

بیت

بر او تا نام دادن بر نیفتد گر از قولنج میرد تیز ندهد

اکنون ائمه بخل که ایشان را بزرگان ضابط میگویند درینباب

وصایا نوشته اند و کتب پرداخته .

حکایت

یکی از بزرگان فرزند خود را فرموده باشد که (یا بنی اعلم ان

لفظ لایزبل البلا و لفظ نعم یزید المقم). دیگری در اثنای وصایا فرموده

باشد که ای پسر زنهار باید که از زبان لفظ (نعم) گوش داری و پیوسته

لفظ (لا) بر زبان رانی و یقین دانی که تا کار تو با (لا) باشد کار تو بالا

باشد و تالفظ تو (نعم) باشد دل تو بغم باشد. آنچه بیچاره مشاهده کرد

حکایت

بزرگی را از اکابر که در ثروت قارون زمان خود بود اجل در رسید
امید از زندگانی قطع کرد. جگر گوشگان خود را که طفلان خاندان
کرم بودند حاضر کرد. گفت ای فرزندان روزگاری دراز در کسب مال
زحمت‌های سفر و حضر کشیده‌ام و حلق خود را بسربینجه گرسنگی فشرده
تا این چند دینار ذخیره کرده‌ام. زنهار از محافظت آن غافل مباشید و
بهیچوجه دست خرج بدان میازید و یقین دانید که :

بیت

زر عزیز آفریده است خدا هر که خوارش نمود خوار بشد
اگر کسی با شما گوید که پدر شما را در خواب دیدم قلیه و حلوا
میخواهد. زنهار بمکر آن فریفته مشوید که آن من نگفته باشم و مرده
چیزی نخورد اگر من خود نیز در خواب باشم نامیم و همین التماس کنم
بدان التفات نباید کرد که آنرا اضغاث و احلام خوانند. باشد آن دیو
نماید. من آنچه در زندگی نخورده باشم در مردگی تمنا نکنم. این بگفت
و جان بخزانه مالک دوزخ سپرد.

حکایت

از بزرگی دیگر روایت کنند که در معامله که با دیگری داشت
بدو جو مضایقه از حد در گذرانید. او را منم کردند که این محقر بدین

مضایقه نمی ارزد . گفت چرا من مقداری از مال خود ترك كنم كه مرا يكروز ويك هفته و يكماه و يكسال و همه عمر بس باشد . گفتند چگونه گفت اگر بنمك دهم يكروز بس باشد . اگر بحمام روم يكهفته . اگر بفصاد دهم يكماه . اگر بچاروب دهم يكسال . اگر بمیخی دهم و دردیوار زنم همه عمر بس باشد . پس نعمتی كه چندین مصلحت من بدان منوط باشد . چرا بگذارم بتقصیر از من فوت شود .

حکایات

از بزرگی روایت کنند كه چون در خانه او نان پزند يك يك نان بدست نامبارك در برابر چشم خود دارد و بگوید

مصراع

هرگز خلی بیروز گارت مرساد . و بخازن سپارد . چون بوی نان بخدم و حشمش رسد گویند .

بیت

توپس برده و ما خون جگر میریزیم آه اگر برده برافتد كه چه شورانگیزیم

حکایات

درین روزها بزرگزاده خرقة بدروشی داد . مگر طاعتان خیر اینواقعه بسمع پدرش رسانیدند . با پسر درینباب عتاب میکرد . پسر گفت در کتابی خواندم كه هر كه بزرگی خواهد یابد هر چه دارد ایشار كند من بدان هوس اینخرقة ایشار كردم . پدر گفت ای ابله غلط درلفظ ایشار کرده كه بتصحیف خوانده . بزرگان گفته اند كه هر كه بزرگی خواهد

باید هر چه دارد انبار کند تا بدان غریز باشد . نه بینی که اکنون همه
بزرگان انبار داری میکنند . شاعر گوید .

بیت

اندك اندك بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار

(حکایت) هم از بزرگان عصر یکی با غلام خود گفت که از مال
خود پاره گوشت بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم
غلام شاد شد . بریانی ساخت و پیش او آورد . خواجه بخورد و گوشت بغلام
سپرد دیگر روز گفت بدان گوشت نخود آبی مزعفر بساز تا بخورم و ترا
آزاد کنم غلام فرمانی برد و بساخت و پیش آورد . خواجه زهر مار کرد
و گوشت بغلام سپرد . روز دیگر گوشت مضمحل شده و از کار افتاده بود
گفت این گوشت بفروش و پاره روغن بستان و از آن طعام بساز تا بخورم
و تو را آزاد کنم . گفت ای خواجه (حسبه لله) بگذار تا من گردن
خوردم چنان غلام تو باشم . اگر هر آینه خیری در خاطر مبارك میکند بنیت
خدا این گوشت پاره را آزاد کن الحق بزرگ و صاحب حزم کسی را
توانگفت که احتیاط معاش بدین نوع بتقدیم رساند . لاجرم تادر این دنیا
باشد عزیزالوجود و محتاج الیه زید و در آخرت علو درجاتشان از شرح
حد و وصف مستغنیست .

باب ششم - در حلم و وفا

مذهب منسوخ

حلم عبارت از برد باریست ، قداما حلیم کسی را گفته اند که

نفس او را سکون و طمأنینتی حاصل شده باشد که غضب باسانی بتحریرک او نتواند کرد. اگر مکروهی بدورسد در اضطراب نیفتد. از حضرت رسالت مرویست که (الحلم حجاب الافات). لفظ حلم را چون مقلوب کنی ملح میشود و از اینجا گفته اند (الحلم ملح الاخلاق) شاعر حلم ممدوح را بدین سیاق ستوده.

نظم

شکست از بارحلمت کوه را پشت که برجا ماند همچون میتلانی
یکی ناچار گردد قابل کسر دو ساکن را چو باشد التقانی
مذهب مختار

راستی اصحابنا نیز این خلق را بکلی منع نمی فرمایند
میگویند که اگر چه آنکس که حلم و بردباری ورزید مردم بر
او گستاخ شوند و آنرا بر عجز او حمل کنند اما این خلق متضمن فواید
است و او را در مصالح معاش مدخل تمام باشد دلیل بر صحت اینقول آنک
امروز تا شخص در کبودگی تحمل بار غلامبارگان و اوپاش نکرده است
و در آن حلم و وقار را کار نفرموده اکنون در مجالس و محافل اکابر
سیلی و مالش بسیار نمی خورد. انگشت در کونش نمیکنند ریشش بر نمیکنند
در حوضش نمی اندازند. دشنامهای فاحش بر کس زن و خواهرش نمی شمارند
آنمرد عاقل که اکنون او را مرد زمانه می خوانند ببرکت حلم و وقاری
که در نفس ناطقه او مرکوز است و مودوع تا تحمل آن مشقتها نمینماید
یکجو حاصل نمی تواند کرد. پوسته خائب و خاسر و مفلوک و دشمنکام

می‌باشد. او را در هیچ خانه نمی‌گذارند. پیش هیچ بزرگی عزتی پیدا نمی‌تواند کرد. آنکه می‌فرماید (الصفقة فتاح الرزق) بنابراین صورتست و معنی این بیت که گفته اند.

بیت

مرد باید که در کشاکش دهر سنك زيرين آسيا باشد
مؤکدای بقولست یکی از فواید حلم آنکه اگر حرم و اتباع بزرگی
را بتهمتی متهم می‌گردانند و اوازلت حلم و زینت وقار عاری می‌باشد
غضب بر مزاج او مستولی شده دیوانه می‌گردد که (الغضب غول العقل)
و قتل و ضرب زن و بچه و مثله گردانیدن حواشی و خدم روا میدارد
بدست خود خانه بر میاندازد. زن و بچه را از خود متنفر می‌گرداند شب
و روز متفکر و غمناک می‌باشد که مبادا طاعتی در خانه و اتباع و حمیت
او طعنه زند و میگوید.

بیت

اگر با غیرتی با درد باشی و گری غیرتی نامرد باشی
اما آن بزرگان صاحب توفیق که وجودشان بزینت حلم و وقار
مزینست اگر هزار بار مجموع اتباع او را در برابر او کون بدرند
سر موئی غبار بر خاطر مبارك او ننشیند، لاجرم چندانکه زنده است
مرفه و آسوده روزگار بسر میبرد، او از اهل و اتباع خشنود و ایشان
از او فارغ و ایمن، اگر وقتی تهمتی باورسانند بدان التفات ننماید و گوید

مصراع

گر سگی بانگی زند در بام کهدان غم مخور .

حکایت

شنیدم که در اینروزها بزرگی زنی بدشکل و مستوره داشت بطلاق ازو خلاصی یافت و قعبه جمیله را در نکاح آورد . خاتون چنانکه عادت باشد صلاهی عام در داد اورا منع کردند که زنی مستوره بگذاشتی و فاحشه اختیار کردی آن بزرگ از کمال حلم و وقار فرمود که عقل ناقص شما بسر این حکمت نرسد حال آنکه من پیش ازین گه می خوردم بتمنها این زمان حلوا میخورم با هزار آدمی . در امثال آمده است که (الدیوث سعید الدارین) تاویل چنان فرموده اند که دیوث تا درین دنیا باشد چون بعلت حمیت مبتلا نیست فارغ می تواند زیست . و در آن دنیا نیز بموجب حدیث (الدیوث لا یدخل الجنة) چون او را بهشت نباید رفت از کدورت صحبت شیخکان و زاهدان که در بهشت باشند و از روی ترش ایشان بیمن اینسیرت آسوده باشد . هر جا که شیخکی را بیند گوید .

(بیت)

گر ترا در بهشت باشد جای دیگران دوزخ اختیار کنند
بدین دلیل دیوث سعید دارین باشد . اما اینجا نکته وارد است .
(سوال) اگر سائلی پرسد که این جماعت یعنی اکابر دیوث چون بواسطه
صحبت شیخکان از بهشت متنفرند و بدوزخ نیز بعدد هر شیخکی که در

بهشتست هزار قاضی و نواب و وکلای او نشسته است . چونست که از صحبت ایشان ملول نیست (جواب) گوئیم چون شیخکان درین دنیا بطهارت و عبادت موسوم بودند (اگرچه این معنی سری بریا ورعونت داشت) و آنمظلوم دیوث هرگز کون نشسته باشد و سجده نکرده پس وضع شیخکان مغایر وضع دیوث باشد و قاضیان و اتباع ایشان بواسطه اینکه بعضیان و تزویر و تلبیس و مکر و حرامخوارگی و ظلم و بهتان و نکته گیری و گواهی بدروغ و حرص و ابطال حقوق مسلمانان و طمع و حیل و افساد در میان خلق و بی شرمی و اخذ رشوت موصوف بوده و در دیوث هم این خصال مجبولست پس میان ایشان جنیست کلی تواند بود . و سبب جنیستست که صحبت قاضیان و اتباع ایشان خواهد که (الجنس الی الجنس یمیل) و در کلام حکما آمده است که (الجنسیة علمة الضم) لاجرم چون ککودکشان دوزخ بزرگی چنین را بدوزخ کشند آن بزرگ دل خوش کرده گوید .

(شهر)

گرم باصالحان بیدوست فرداد در بهشت آرند همان بهتر که در دوزخ کشندم با گهنکارا یکی از کبار مفسران در تفسیر این آیت که (وان منکم الاواردها) چنین فرموده باشد که مجموع خلائق از صراط چون برق میگذرند . مگر قاضیان و اتباع ایشان که ابدالابد در دوزخ باشند و با همدیگر شطرنج آتشین بازند . چنانکه در اخبار نبوی و آثار مصطفوی آمده است که (اهل النار یتلاعبون بالنار) بدین دلایل اینخلق را بر دیگر اخلاق ترجیح میدهند .

باب هفتم - در حیا و وفا و صدق و رحمت و شفقت

مذهب منسوخ

حکما فرموده اند که حیا انحصار نفس باشد تا از فعل قبیح که موجب مذمت باشد احترام نماید حضرت رسول (صلعم) می فرماید که (الحیاء من الايمان). و وفا التزام طریق مواساة سپردن باشد و از چیزی که بدو از دیگری رسیده بمکافات آن قیام نمودن. در نص تنزیل آمده است که (و من اوتی بما عاهد الله فیؤتیة اجرأ عظیماً). و صدق آن باشد که بیاران دل راست کند تا خلاف واقع بر زبان او جاری نشود، و او رحمت و شفقت آن باشد که اگر حالی غیر ملایم از کسی مشاهده کند بر او رحمت آرد و همت بر ازاله آن مصروف دارد.

(مذهب مختار)

اصحابنا میفرمایند که ابن اخلاق بغایت مکرر و مجوفست. هر بیچاره که یکی از این اخلاق ردیه مبتلا گردد مدة العمر خائب و خاسر باشد، و بر هیچ مرادی ظفر نیابد. خود روشنست که صاحب حیا از همه نعمتها محروم باشد. و از اکتساب جاه و افتناء مال قاصر. حیا پیوسته میان او و مرادات او مانعی عظیم و حجابی غلیظ شده او همواره بر بخت و طالع خود گریان باشد، گریه ابر را که حیا گفته اند از اینجا گرفته اند حضرت رسول (صلعم) می فرماید (الحیاء تمنع الرزق). و مشاهده می رود که هر کس که بیشتر می پیشه گرفت و بی آبروئی مایه ساخت پوست خلق

میکنند هر چه دلش می خواهد میگوید . سرهیج آفریده بگوزی نمیخرد ، خود را از مواقع ادنی بمعارج اعلی می رساند بر مخدومان و بزرگتران از خود بلکه بر کسانی هم که او را گائیده اند تنعم میکند ، و خلائق بواسطه وقاحت از او میترسند ، و آن بیچاره محروم که بسمت حیا موسومست پیوسته در پس درها باز مانده و در دهلیز خانه هاسر بز انوی حرمان نهاده چوب دربانان خورد و پس گردن خاورد و بدیده حسرت در اصحاب وقاحت نگردد و گوید .

(بیت)

جاهل فراز مسند و عالم برون در جوید بحیله راه و بدربان نمیرسد
(اما وفا) میفرمایند که وفا نتیجه دنائت نفس و غلبه حرصست ،
چه هر کس که اندک چیزی از مخدومی یا دوستی بدو لاحق شدیابوسلیت
آنمخدوم یا دوست او را وجه معاش و معاشرتی حاصل آمد حرص و شره
او را بطمع جذب امثال آن منافع بر آن دارد که همه روزه چون حجام
فضول آنمسکین را ابرام نماید و آن بیچاره از مشاهده او بجان رسیده
ملول تا چون خود را از شر صحبت وی خلاصی دهد ! چون آن وفادار
را ببند گوید (مصراع) ملك الموتم از لقای توبه . قدما چنین حرکات
را نادانسته تحسین کرده اند ، و هر گاه شخصی در وفا باقصی الغایه برسد
بسك تشبیه نموده اند . مرد باید که نظر بافایده خود دارد . و چون شخصی

غرضی که دارد حاصل کند و توقعی دیگر باقی نماند اگر خود پدرش باشد باید که قطعاً بدو التفات ننماید، هر بامداد با قومی و هر شبانگاه با طایفه بسر برد هر کس که از عمر بر خوررداری طلبد باید که بدین ترهات نظر نکند؛ تا از نعمت همکنان و صحبت ایشان محظوظ و متلذذ گردد، مردم از او ملول نشوند، و یقین شناسد که.

(مصر ۶)

از هر دیگری نواله خوش باشد.

حکایت

گویند که محی الدین عربی که حکیم روزگار و مقتدای علمای عصر خود بود سی سال بامولانا نورالدین رصدی شب و روز مصاحب بود و يك لحظه بی یکدیگر قرار نگرفتندی. چند روز که نور الدین درمرض موت بود محی الدین بر بالین او بشرب مشغول بود. شبی بحجره رفت بامداد که به خانه آمد غلامانرا مویها بریده بعزای نورالدین مشغول دید پرسید که حال چیست. گفتند مولانا نورالدین وفات کرد. گفت دریغ نورالدین پس روی بغلام خود کرد و گفت (نمشى و نطلب حریفا آخر) و هم از اینجا بحجره خود عودت فرمود گویند بیست سال بعد از آن عمر یافت و هرگز کسی نام نور الدین از زبان او نشیند راستی همکنان را واجبست که وفا از آن حکیم یگانه روزگار بیاموزند. باز کدام دلیل واضحترا از اینکه هر کس که خود را بوفای منسوب کرد همیشه غمناک بود

و عاقبت عمر بیفایده در سر اینکار کند چنانکه فرهاد کوه بیستون کند و هرگز بمقصود نرسید تا عاقبت جان شیرین در سر کار شیرین کرد. در حسرت می‌مرد و میگفت.

بیت

فدا کرده چنین فرهاد مسکین زهر یار شیرین جان شیرین
و آن مسکین مجنون بنی عامر گویند جوانی بود عاقل و فاضل
ناگاه دل در دختر کی لیلی نام بست. در وفای او زندگانی بر او تلخ شد
و هرگز تمتعی از او نیافت. سرو پا برهنه در بیابانها دویدی و گفتی.

بیت

علی اذا لاقیت لیلی نجلوة زیارة بیت الله رجلا ی حافیا
بزرگان ما راست میگویند خلقی را که ثمره این باشد ترك اولی.
(اما صدق) بزرگان ما میفرمایند که این خلق اردل خصایلیست
چه ماده خصومت و زیانزدگی صدقست. هر کس نهج صدق و رزد پیش
هیچکس عزتی نیابد. مرد باید تا تواند پیش مخدومان و دوستان خوشامد
و دروغ و سخن بریا گوید و (صدق الامیر) را کار فرماید. هر چه بر
مزاج مردم راست آید آن دولفظ آرد. مثلا اگر بزرگی در نیمشب گوید
که اینک نماز پیشین است در حال پیش جهد و گوید که راست فرمودی
امروز بغایت آفتاب گرمست. و در تاکید آن سوگند بمصحف و سه
طلاق زن یاد کند. اگر در صحبت مخمئی پیر 'ممسك' زشت صورت باشد
چون در سخن آید او را پهلوان زمان و کون درست جهان و نوخاسته
شیرین و یوسف مصری و حاتم طائی خطاب کند تا از وزر و نعمت و خلعت

و مرتبت یابد و دوستی آنکس در دل او متمکن شود. اگر کسی حاشا بخلاف این زید و خود را بصدق موسوم گرداند ناگاه بزرگی را از روی نصیحت گوید که تو در کودکی جماع بسیار داده اکنون ترك می باید کرد و زن و خواهر را از کار فاحش منع می باید فرمود. یا کلی را اکل گوید یا دبه را دبه خایه خطاب کند، یا قحبه زنی را دیوث خواند بشومی راستی. اینقوم ازو بجان برنجند. و اگر قوتی داشته باشند در حال او را بکار ضرب فرو گیرند. اگر دیونگی یا کلی عاجز هم باشد بمخاصمت و کلمکل درآید. انواع سفاهت با او بتقدیم رساند. و باقی عمر بواسطه اینکلمه راست میان ایشان خصومت منقطع نشود. بزرگان از این جهة گفته اند: (دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز) و کدام دلیل ازین روشنتر که اگر صادق القول صد گواهی راست ادا کند ازو منت ندارند بلکه بجان برنجند. و در تکذیب او تأویلات انگیزند. و اگر بیداینتی گواهی بدروغ دهد صد نوع بدورشوت دهند و بانواع رعایت کنند تا آن گواهی بدهد. چنانچه امروز در بلاد اسلام چندین هزار آدمی از قضاة و مشایخ و فقها و عدول و اتباع ایشان را مایه معاش ازینوجهست می گویند.

بیت

دروغی که حالی دلت خوش کند به از راستی کت مشوش کند

(اما رحمت و شفقت) اصحابنا بغایت منکر این قسمند . میفرمایند که هر کس بر مظلومی یا بر محرومی رحمت کند عصیان ورزیده باشد و خود را در معرض سخط آورده بدان دلیل که هیچ امری بیخواست خدا حادث نشود . هر چه از حضرت او که حکیمست بنندگان رسد تا واجب نشود نرسد . چنانکه افلاطون گوید (القضية حتی لا توجب لا توجد) او که ارحم الراحمینست اگر دانستی که آنکس لایق آن بلا نیست بدو نفرستادی . هر کس هر چه بدو میرسد سزاوار آنست .

مصراع

سك گر سنه زاغ کور و بز لاغز به

و نیز میگویند (مصراع)

نیست کوری که بکوری نبودارزانی .

پس شخصی را که خدا مغضوب غضب خود گردانیده باشد تو خواهی که بر او رحمت کنی عصیان ورزیده باشی و بر آن آثم گردی و روز قیامت ترا بر آن مؤاخذه کنند . این مثل بدان ماند که شخصی بنده خود را برای تربیت بزند و بیگانه او را نوازد و بوسه دهد که خداوند تو بد میکند که ترا میزند ترا نعمت و خلعت می باید دادن البته او از این کس بجان بر نهد .

حکایت

در زمان مبارك حضرت رسول کفار را میگفتند که درویشان را طعام دهید . ایشان میگفتند درویشان بندگان خدایند . اگر خدا خواستی ایشان

را طعام دادی . چون او نمی دهد ما چرا بدیم . چنانکه در قرآن مجید آمده (انطعم من لو يشاء الله يطعمه ان انتم الا في ضلال مبين) پس واجب باشد که بر هیچ آفریده رحمت نکنند و بحال هیچ مظلومی و مجرمی و محتاجی و مبتلائی و گرفتاری و محرومی و یتیمی و معیلى و درویشی و خدمتکاری که بر در خانه پیر یا مکرر شده باشد التفات ننمایند . بلکه حسبت لله تعالی بدان قدر که توانند اذیتی بدیشان رسانند تا موجب رفع درجات و خیرات باشد . و در قیامت در (یوم لا ینفع مال و لا بنون) دستگیر او شود . اینست آنچه در صدر کتاب با برادران وعده رفته بود . امید هست که چون مبتدی بر اخلاق مختار اکابر مواظبت نماید و آن را ملکه نفس ناطقه خود گرداند نتیجه آن هر چه تمامتر در دنیا و آخرت بیابد .

ریش نامه

شکر و سپاس پادشاهی را که بدست مشاطه قدرت شمشه جمال نازکان و نازنینان ذریه بنی آدم را بر آینه خاطر محنت زده کان دریای محبت و مشقت کشیده گان بیداء مودت جلوه داد . و تحیات زاکیان نثار غبار خطه یثرب که آرامگاه جانهای باصفاست یعنی روضه منور مصطفی و بر آل و اولاد آن ذات با صفا باد .) و بعد . دوش چون آینه آفتاب جهانتاب از آه دود آسای عشاق در زنگ ظلمت شب متواری شد و چهره روزگار از سوز سینه مشتاقان تری .

زلف مشکین شب بشانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند
در کاشانه باخیال آن جانانه که در سر از سودای اوسریست ودر
دل از غوغای او سوزی

بیت

دلارامی که اصل زندگانیست دلم را جان و جانم را جوانی است
خلوتی داشتم

بیت

خلوتی آنچنان که اندروی هیچ مخلوق را نباشد بنار
واز وصال آن نازنین بخیالی خرسنده شده میگفتم

بیت

از وصالش تا طمع ببریده ام باخیالش وقت خود خوش دیده ام
متحیر نشسته بودم . دل در زلف شکسته او بسته و جان در خم
ابروی او پیوسته . عقل در مشاهده چشمش مست و سر در هوای آن بر
کف دست . خلاصه وجود پیشکشی قدش کشیده و خرد در لطف پیرهنش
همه تن دیده . خاطر چون طره او مشوش . حال ضمیر چون خال او بر
آتش . گاهی از روی اعتذار میگفتم که

بیت

زمیهمان خیال تو شرمسارم از آنک جز آب چشم و کباب جگر میمانیست
کاهی از غایت شوق

بیت

بصد زاری برفتی هوشم از هوش دلم در تاب رفتی سینه در جوش
در اثنای این گفتگو و غلو این تکاپو دل شیفته آشفته از آنجا که
کمال بی صبری او بود در پیش خیال سجده برد . آنگاهی گفت ای نور
دیده محبوبان و ای شهریار خوبان

بیت

تو قصه عاشقان همی کم شنوی بشنوبشنو که قصه شان خوش باشد

روزگاریست که بدام زلف تو گرفتارم و بناوڪ غمزہ تو فکارم .

بیت

شکسته بسته تر از زلف پر شکست توام خراب حالتر از چشمهای مست توام

بیت

درینمدت .

طرفی ز لب تو بر نبستم لیکن چون زلف تو میزنم سری بر کمری

بیت

ای آرزوی جان .

آخر نه دل بدل رود انصاف من بده چونست من بوصل تو مشتاق و تو ملول

هرگز زمانی

بیت نمیگوئی مرا بیچاره هست ز ملك عافیت آواره هست

از خدا بترس مصراع مکن که هر چه تو انند دلبران نکنند .

گاهی زبان بنصیحت بر گشاده میگفت

بیت

چو دور دور رخ تست خاطری دریاب که کار بوالعجیبهای دهر بیدانیست

چون اینمکالمه بطول انجامید و اینمعاتبه دراز کشید بانگش بر زدم

مصراع

که ای دل

سخت گستاخ میروی هشدار . دل بیچاره با زبانی که دانی گفت

فهلویه

ای عبید زاکانی

نی آج پای روانی دست یاری نه آج بخت بدم امید واری

یکزمان باز مرا بگذار (مصراع) که خمار من از اینجاست همینجا شکنم

نه با او مجال ستیز (مصراع) چون گدایان خیل سلطانیم ،

نه از سر کویش پای گریز (مصراع) شهر بند هوای جانانیم .

بیت

نه از جورش بداورمی توان شد نه از ظلمش بقاضی می توان رفت
از زاری دل بیچاره در و دیوار در فریاد آمد . ناگاه طرفی از خانه
ورکنی از کاشانه منشق شد . و از آن انشقاق شخصی روی نمود .

(مصراع شخصی که مبیناد کسی در خوابش

(مصراع دیگر) سرخ و سفید و زرد و کبود و بنفش و لعل

بیت

سر کرد برون و ریش درمی آمد ریشی و چه ریشی و چه ریشی و چه ریش
گفت (السلام علیک) از هیبت او لرزه بر اندامم مستولی شد .
در حال از جا جستم ، گفتم آیا ابلیسی ، عفرتی ، غولی ، ملک ، الموتی
بقبض روح من آمده ئی کیستی ، بانگ بر من زد که هی هی مرانمی شناسی ،
مرا (ریش الدین ابوالمحاسن) گویند ، آمده ام تا داد دل بیچاره تو از
محبوب جفاکارت بستانم ، در زیر اب گفتم آه .

بیت

آنها که محاسنش تو باشی گوئی که مقابحش که باشد
گفت من آنم که خدا مرا از بزرگی در چند جا از قرآن یاد فرموده
است ، در قصه آدم گفته (ریشا ولباس التقوی ذالک خیر) ، در قصه موسی
گفته (ولا تأخذ بلحیتی ولا برأسی) ، و رسول برنام من تسبیح فرموده
است که (سبحان الذی زین الرجال باللحی و النساء بالذوائب) ، منشأ
و مولدم از بهشت است ، فصحای عرب در وصفم گفته اند (اللحیة حلبة) ،

گروهی پر جبریلیم خوانده اند، شهر

فلما لحي المعشوق طار جماله فلهيته ريش يطير به الحسن

ارباب لطف خضرم خوانند و در امثالم گویند، شهر

فوه ما الحيوه شار به خضرم يصل الى الظلم

یوسف حسن تو در چاه ز نخدان جسته جا خضرخطت بر کنار آب حیوان آمده

قومی مرا بسنبل نسبت کرده اند و گفته اند بیت

چوسنبل توسرا زبرك یاسمین برزد غمت بریختن خونم آستین بر زد

عجبتیر آنکه جماعتی مرا حلاج گویند و از زبان من گفته باشند

بیت

پنجه کنم جمله را من از سر کویت تا تو بدانی که چند مرده حلاجم

جمعی مرا بسبزه توصیف نموده اند و گفته اند، بیت

باغ رخ تو بهر تماشا که جان کل بود بسبزه نیز آراسته شد

آن لطیفم که اگر با نازنینی نظر لطف گمارم صحیفه عذار شرا

بنخط غبار نگارم چنانکه گفته اند، بیت

بنده آنخط مشکینم که گوئی مورچه پای مشک آلوده بر برک گل نسرین نهاد

صاحب نظران سر بر خط فرمان او نهند و گویند. (مصراع)

بر عارضت افکن که خطی خوش باشد

وان قهارم که اگر در محبوبی جفا کاری عاشق آزاری تند خوئی

نظر قهر گمارم بدان يك نظر او را در چشم جهانیان رسوا و روسیاه گردانم

هر پنج‌روزی در زیر تیغش نشانم . بدست آینه داران بی آبرویش بکنم
بیلا بسپارم پیراهن حسنش در آرم . زیبایی روز افزونش برسوانی روز
افزون بدل کنم کمتر خطاب مردم با او ابن باشد ، (تیزم بریشت ریشت
بکونم) سه‌لتر سرزنشی او را این بیت باشد .

اگر دودست تو یک هفته برقابندند بهفته دگرت ریش تا میان باشد
رندگان سر محله گویند :

ریش آوردی و کنده میدانیم و رزانکه نکنده کجا شد ریشت
غلامبارکان در طعن ایشان بطنز گویند :

هر کرا ریش نیست چیزی هست هر کرا ریش هست چیزی نیست
هر سخن که با مردم گوید در جواب گویند . (مصراع)
آنریش نگر که خواجه دارد .

او را همه راه شهر قصران نموده گویند

مر ترا صد هزار تحفه دهند گربری سوی شهر قصران ریش
قلندران صبحی زده چون برو بگذرند بکلبانک گویند که هیهات
بیت

آن دعوی خوبی که همی کردی یار انصاف که امسال بریش آوردی
روح پاک شیخ سعدی را در خطاب آرم تا گوید :

تو پار برفته چو آهو و امسال بیامدی چو یوزی
سعدی خط سبز دوستدارد نه هر الفی جوال دوزی

(رازی) ریش‌هازار بار بیاتاه او میریم با تو حشرمان بنه کونان سردابری
چون سخن ریش دراز کشید گفتم لا نسلم مقدمات ممنوعست

اول اینکه گفتی منم ، (ریش الدین ابوالمحاسن) این چه معنی دارد .
(بیت) ریش نه کنیتست نه لقبی ریش گفتند ریش یعنی ریش
دیگر آنکه گفتی صحیفه عذار ماهر و یان بخط غبار بنگارم آن نیز
مسلم نیست زیرا که از هر عذار که سر بر زنی حسن او از تو در خط
شود . دیگر گفتی که خدا در قرآن از بزرگیم یاد فرموده .
بزرگی تو نقصست چنانکه هر کرا ریش بزرگست خرکونی گویند
دیگر گفتی که منشأ و مولدم از بهشت است آن نیز مسام نیست ؛ اکنون
در رد دلیل تو چند حکایت گویم .

حکایت

یکی را از انبیای بنی اسرائیل پرسیدند که چرا ریش روستائیان
بزرگست و از آن مغولان کم و از آن ختائیان کمتر . گفت چون آیه
(ان عليك لعنتی الی یوم الدین) در حق ابلیس نازلشده فرمان آمد که
او را از بهشت بیرون کنند . ابلیس از حضرت عزت در خواست که
یکبار دیگر گرد بهشت طواف کند آنگاه بیرون رود . حاجتش روا شد
ابلیس تفرج کنان بهر گوشه از بهشت می گذشت . ناگاه چشمش بر مشاهده
آدمی آمد . اندیشید که چون سبب لعنت من آدم شد هر بدی که بدتر از
آن نباشد اگر در باره او و فرزندان او بجای آرم روا باشد . همان
بهتر که طوق لعنت ریش در گردن ایشان تقلید کنم . پس آدم را از بهشت
بیرون آورد . چون فرزندان آدم غلبه شدند ابلیس خود را بصورت یکی
از مشایخ فرا نمود . و گفت از بهشت میآیم و آن طوق یعنی ریش را

بنمود که این نعمت بهشتست برای شما آورده ام . روستائیان با حرص و آز آنقدر که از آن نعمت لایق زنج ایشان بود بر بودند مغلان که بعد از آن برسید نصیب ایشان زیاده از آن دو تاره نشد که دارند . چون آوازه بختائیان رسید روی بخدمت شیخ نهادند و نعمت را بغارت رفته دیدند فریاد بر آوردند که ای شیخ ما را هم ازین نمد کلاهی . چندان زنج زدند که مردك چاره جز آن ندانست که دو تاره مواز در کون خود بر کند و بر زنج ایشان جسمانید . حقیقت این واقعه بر روی روزگار از هر چیز لایعتر است ظریفان از اینجا گفته اند .

ریش ار نه زشت بودی اندر بهشت بودی مورو ملخ بخوردی ارزانکه کشت بودی و نیز گفته اند

بیت

آدم به بهشت بود تا امرد بود چون ریش بر آورد برونش کردند

حکایت

آدم چون در بهشت بود ریش نداشت ملائکه او را سجده کردند چون ریش بر آورد ، ملائکه هر گزریش ندیده بودند آغاز ریشخند کردند مسکین از انفعال از بهشت بیرون جست و بصحرای دنیا گریخت و بزحمت گرفتار شد .

بیت

گر ریش را بدی بجهان در فضیلتی اهل بهشت را همه دادی خدای ریش

حکایت

در زمان پیش ماهروئی بود که صبح جهان افروز نامه سعادت از

چهره او برداختی و شام مشکفام از سواد زلف او مایه رنگ و بوساختی
چنانکه در امثال او گفته اند .

شعر

(نظر الصباح الی صفا جبینه) (فتنفست و تنفس الصعداء)

(و الیل فکرفی سواد فروعه) (فتغلبت بمزاجه السوداء)

هر دیده و رورا که چشم بمشاهده او آمدی شیفته جمال و فریفته
غنچ و دلال او گشتی . پیرامن مسکن او از جان مشتاق عشاق . (مصراع)
همه جاجان بود و مأوای دل . و صبارا درزوایای کوی او از ترا کم عشاق
گذار مشکل و او بر حسن مستعار و جمال ناپایدار خود مغرور بهیج التفات
نفرمودی از هر راه که گذشتی مردم متحیر در او نگاه کردندی و گفتندی .

بیت

سلطان صفت همیرود و صدهزار دل با او چنانکه در پی سلطان رود سپاه
دلدادگان بر خاک راه او متوطن و او بر مسکن استغنا متمکن .
بعد از چندگاه که دست حوادث روزگار و گردش لیل و نهار دود ریش از
دودمان حسن او بر آورد و زبان زمان آیه (ثم رددناه اسفل السافلین)
بر جمال او خواند هر که از جان در خاک کوی او می آویخت ببرکت
ریش چون باد از او بگریخت . بیچاره متحیر و سرگردان دلریش و بیسامان

مصراع

ریش آمده در شهر گدائی میکرد

روزی آیه (و تعز من تشاء و تذل من تشاء) و رد زبان ساخته

کرد شهر میکشمت . یکی از عاشقان صادق و یساران موافق در راه بدوبار خورد . از صحبتش بگریخت . بیچاره بدوید و در دامنش آویخت که از برای خدامشکل من بگشا و دواى دردم بنما . حال چیست که پیش ازین هر کس را چشم بر من افتادی دین و دل بباد دادی شهری مقتونم بودند و خلقی مجنونم . اکنون هیچ آفریده را بطرف من التفاتی نیست . مرا از سبب آن سعادت و موجب اینشقاوت آگاه گردان . عاشق از او رنج بسیار دیده بود و مشقت بیشمار کشیده وقت را غنیمت شمرد و از ته دل گفت ای یار سبب این نفرت خلق و دشمنکامی آن دو سه تاره مویست که بر زنج داری و یخ داری .

حکایت ۴

روزی محبوبی مصیبت دیده یعنی بریش آمده در کوچه باغی میگذشت . باغبانی را دید که پرچین از خار بر دیوار باغ مینهاد گفت پرچین ازبهر چه مینهی . گفت تا کسی بدان در نیاید . گفت بدین زحمت چه حاجت دوتاره موی ریش بر طرف باغ بنشان تا هیچ آفریده پیرامون آن نگردد .

حکایت ۵

زاهدی بهجواز می رفت . در راه بدیری رسید شب در دیر بماند در آن دیر ترسا بچه خدمتکار بود گفتارش چون دم مسیحا مرده زنده میکرد و رخسارش چون معجز کلیم در دلبری ید بیضا می نمود . بیکنظر بدان پسر دل و دین درباخت

بیت

دلبر ترسای من کعبه روحانی است کعبه و دیر از کجا این چه مسلمانی است
با خود اندیشید که بیشک این جماعت اهل دوزخند. از کرم الهی
و لطف نامتناهی عجیب میدارم که چنین صورت موزون و طلعت مطبوع
را چگونه بدوزخ معذب میگرداند. بامدادان در هنگام رحیل زاهدناچار
با قافله روان گشته میگفت.

بیت

میروم وز سر حسرت بقفا مینگرم خیر از پای ندارم که زمین میسپرم
چون بمکه رسید چند وقت در آنجا مجاور بماند. در زمان مجاورت
او در مکه ریش چهره ترسا بچه را مغیر گردانید.

بیت

ماهش که بر آمدی فروشد ریشش که بریزدی بر آمد
زاهد در مراجعت باز بدان دیر رسید. ترسائی دید با ریش پریشان
زنار بمیان، کلاه نم‌دین بر سر، گلیم پشمین در بر، خوکان میچرانید. بازاهد
تواضعی کرد. زاهد گفت این لطف سابقه را نمی‌شناسم. ترسا گفت من
آن پسرم که آن بار در خدمت تو بودم، زاهد در حیرت ماند. هاتقی
آواز داد که آری اول چنین روسیاهشان میکنم آنگاه بدوزخ میفرستم.
در عنفوان حسن مرغان بهشتند و در آخر عمر سگان دوزخ. باری وجود
تو سر بسر وحشتست و دیدارت موجب نفرت، من این میگفتم و ریش
از خجالت سرخ و زرد بر می‌آمد. ناگاه از روی خشم گفت تو باری از

روی خود شرم دار . (مصراع) کو نیز ازین نمد کلاهی دارد . نمی بینی
که بواسطه آنکه بعضی از من با تو همراهست محبوب را بجانب تو هیچ
نظری نیست و بحکم (الجنسية علة الضم) پیوسته میل بجماعتی میکند
که از صحبت مایه بهره اند . اما بحق آنخدای که بطلان جمال نازنینان
را بدست قدرت ماحوالت فرموده است که ننشینم و آرام نگیرم تا سزای
هریک بقدر ایشان در دامنشان نهم ، اگر هزار بار سرم برند بدان التفات
نمایم و اقتدار بدین کنم که گفته اند .

بیت

چو شمع باش در این ره که گرسرت ببرند زدوق آن سردیگر زدوش بتراشی
اگر هزار بار از بیخم بر کنند عاقبت از بیخشان بر کنم . این بگفت
و از غضب روی بر تافت .

الهی شر ریش از همکنان بدور دار ، اکنون ای عزیز اگر ریش آن
چنین است که من دیدم و بلا آن بلا که از مشاهده او کشیدم هرگز
غبار وحشت آن بدامن جمال بیهمال تو مرساد که ابدالاباد از برای آن
خلاص نیابی .

بیت

آن نوغ بلا که ریش می خوانندش آن روز مبادا که بروی تو رسد
و چنانکه در غضب او مشاهده کردم البته رحمت نخواهد کرد و دمبدم
و ساعه فساعه شبیخون خواهد آورد . باری درین چند روز که هنوز در
راهست و لشکر بر اکنده جمع میکند فرصت غنیمت دان و خاطر اصحاب دریاب

بیت

گاهی بغمزه خانه جانها خراب کن گاهی ببوسه خاطر یاران نگاهدار
گرتوان با من بیچاره بر آور نفسی که ندارم بجز از لطف تو فریادرسی
و از جانب رعایت یاران و دلجوئی دوستاران .

مصراع

غافل منشین نه وقت بازیست

بیت

و من بعد .

بر خاطر هیچکس غباری منشان دریاب که نسخ میشود نامه حسن

باری از این گفتگو . بیت

مراد ما نصیحت بود گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم

(نسخه نامه ریش در چند نسخه مختلف بود این يك از آنها انتخاب گردید)

(و همانا از سا برین صحیحتر باشد)

رساله صد پند

بر رأی اصحاب نظر و فراست عرضه می دارد که متکلم اینحروف
(عبید زاکانی) بلغه الله غایه الامانی اگر چه در علم مایه و در هنر پایه
ندارد . اما از او ان جوانی بمطالعه کتاب و سخن علما و حکما اهتمام
داشت . تا درین روزگار که تاریخ هجرت بهفتصد و پنجاه رسید از گفتار
سلطان الحکما (افلاطون) نسخه مطالعه افتاد که برای شاگرد خود ارسطو
نوشته بود . و یگانه روزگار (خواجه نصیر الدین طوسی) از زبان یونان

بزبان پارسی ترجمه کرده و در اخلاق ثبت نموده با چندین نامه علی الخصوص پند نامه شاه عادل (انوشیروان) که بر تاخت ربیع فرموده بخواندن آن خاطر را رغبتی عظیم شد و بر آن ترتیب پند نامه اتفاق افتاد درویشانه از شائبه ریاخلالی و از تکلفات عاری تا نفع او عموم خلایق را شامل گردد و مؤلف نیز بواسطه آن از صاحبدلی بهره مند شود . امید که همکنان را ازین پند و کلمات حظی تمام حاصل آید .

بیت

اگر شربتی بایدت سود مند زداعی شنو نوشدار وی پند
ز پرویزن معرفت بیخته بشهد ظرافت بر آمیخته
(۱) ای عزیزان عمر غنیمت شمیرید .

وقت از دست مدهید .

عیش امروز به فردا میندازید .

روز نیک بروز بد مدهید .

پادشاهی را نعمت و غنیمت و تندرستی و ایمنی دانید .

حاضر وقت باشید که عمر دوباره نخواهد بود .

هر کس که پایه و نسب خود را فراموش کند بیادش میارید

بر خود پسندان سلام مدهید .

زمان ناخوش را بحساب عمر مشمرید .

(۱۰) مردم خوش باش و سبکروح و کریم نهاد و قلندر مزاج را از ما

دور دهید .

طمع از خیر کسان ببرید تا بریش مردم توانید خندید .
گرد در پادشاهان مگردید و عطای ایشان بلباقای دربانان ایشان بخشید .
جان فدای یاران موافق کنید :

برکت عمر و روشنائی چشم و فرح دل در مشاهده نیکوان دانید .
ابرو در هم کشیدگان و کره در پیشانی آورندگان و سخنهای بجد گویان
وتر شرویان و کج مزاجان و بخیلان و دروغ گویان و بدادیان را لعنت کنید .
خواجکان و بزرگان بیمرت را بریش تیزید .
تا توانید سخن حق مگوئید تا بر دلها گران مشوید و مردم بیسبب از شما
نرنجند . مسخرگی و قوادی و دفرنی و غمازی و گواهی بدروغ دادن و
دین بدنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید
و از عمر برخوردار گردید سخن شیخان باور مکنید تا کمره نشوید و
بدوزخ نروید .

(۲۰) دست ارادت در دامن رندان پاکباز زنید تا رستگار شوید .
از همسایگی زاهدان دوری جوئید تا بکام دل توانید زیست .
در کوچه که مناره باشد اطاق مگیرید تا از در دسر مؤذنان بدآوازایمن باشید
بنگیانرا بلوت و حلوا دریابید .
مستان را دست گیرید .

چندانک حیات باقیست از حساب میراث خوارگان خود را خوش دارید .
مجردی و قلندری را مایه شادمانی واصل زندگانی دانید .

خود را از بند نام و نمک برهانید تا آزاد توانید زیست
در دام زنان میقتید خاصه بیوگان کره دار .

از بهر جماع سرد حلال عیش بر خویش حرام مکنید .

(۳۰) دختر فقیهان و شیخان و قاضیان و عوانان مخواهید . و اگر بی اختیار
پیوندی با آنجماعت اتفاق افتاد عروسرا بکونسو برید تا گوهر بدبکار
نیارد و فرزندان گدا و سالوس و مزور و پدر و مادر آزار از ایشان در
وجود نیاید دختر خطیب درنکاح میاورید تا ناگاه خر کره نزاید .

از تنعم دایگان و حکمت قابله و حکومت حامله و کاکل گهواره و سلام
داماد و تکلیف زن و غوغای بیچه ترسان باشید .

جلق زنی به از غر زنی دانید .

در پیری از زنان جوان مهربانی مخواهید .

بیوه زنان را برایگان مگائید .

زن مخواهید تا قلبتان مشوید .

پیر زنانرا سر بکلوخ بکوید تا درجه غازیان در یابید .

بر سر راهها بقامت بلند زنان و چادر مهره زده و سر بند ریشه دار از راه
مروید . مال یتیمان و کون غلامان بر خود مباح دانید تا شمارا مباحی تمام
توان خواند .

(۴۰) آلت خائیدن و گائیدن یکزمان بیکار مدارید .

امردان مست را چون خفته در یابید تا بیدار نشوند فرصت غنیمت دانید .

زکوة کير بمستحقان رسانيد چون زنان مستور که از خانه بيرون نتواند رفتن و حيزان پير و مفلس و گنگان ريش آورده که از کسب مانده باشند و زنان جوان شوهر بسفر رفته که زکوة دادن يمنى عظيم دارد .

طعام و شراب تنها مخوريد که اين شيوه کار قاضيان و جهودان باشد . حاجت بر گدازادگان ميريد .

غلام بچگان تر کرا تا بپريشند بهر بها که فروشند بخريد و چون آغاز ريش آوردن کنند بهر بها که خرنند بفروشيد .

در کودکی کون از دوست و دشمن و خویش و بيگانه دريغ مداريد تا در پيري بدرجه شيخی و واعظی و جهان پهلوانی و معرفی برسيد .

غلام نر ه دست خريد نه سخت هشت .

شراب از دست ساقی ريشدار مستانيد .

در خانه مردی که دو زن دارد آسایش و خوشدلی و برکت مطلبيد .

بر زنان جوان شوهر بسفر رفته و عاشقی که باز اول بمعشوق رسد و کيرش بر نخيزد و شاهدهی که در مجلس رود حريف او را نپسندد و بيرون کند

و بگروهی نيم مست که شر ايشان ريزد و جوانی که بدست سلیطه پير

گرفتار باشد و دختری که بکارت بباد داده و شب عروسی نزديک رسیده

رحمت آريد تا خدا بر شما رحمت آرد .

زنانرا در حالت نزع چندانک مقدور باشد بگائيد و آنرا فرصت و صرف

تمام دانيد .

از کودکان نا بالغ بميانپای قانع شويد تا شفقت بجای آورده باشيد .

آنکس را پهلوان مخوانید که پشت دیگری بزمین تواند آورد . بلکه پهلوان حقیقی آنرا دانید که روی بر خاک نهد و از روی ارادت يك گز کیر در کون گیرد . بروعه مستان و عشوه زنکان و عهد قحجکان و خوش آمد گنگان کیسه هدوزید . با استادان و پیشقدمان و ولیعهدان و کسانی که شمارا گائیده باشند تواضع واجب شمرد تا آبروی را برباد ندهید .

از دشام گدایان و سیلی زنان و چربك گنگان و زبان شاعران و مسخرگان مرنجید (۶۰) از جماع نو خطان بهره تمام حاصل کنید که این نعمت در بهشت نیاید هر دعا که بتوانید در نرد و قمار بکنید تا مقامر تمام گفته شوید و اگر حریف سخت شود سوگند سه طلاق بخورید که سوگند در قمار شرعی نیست پیش از اتمام کار زر بکنک و قحبه دهید تا در آخر انکار نکنند و ماجرا دراز نکشد مردم بسیار گوی و سخن چین و سفله و هست و مطربان ناخوش آواز زاهند که ترانهای مکرر گویند در مجلس مگذارید . از مجلس عربده بگریزید .

گنگ و قحبه را در یکجا منشانید .

نرد بنسیه مبازید تا بهره مغز حریقات میرید .

گنگ را با احتیاط به جره برید و حاضر وقت باشید تا بوقت بیرون آمدن از سلاح پاره ها چیزی ندد .

تا اسباب لوت و حاوا برابر چشم مهیا نشود خویشرا ببنگ مزید .

مردمکان فضول و کسانی که بامداد روی ترش دارند و در خمار فضاحت و

ملاحت کنند که تو دوش شراب بد خورده و صراحی شکسته و زر و جامه بخشیده سرشان در کس خواهرزن نهید تا دیگر زحمت مردمان ندهند (۷۰) زنان را سخت بزیند و چون سخت زدید سخت بگائید تا از شما برتر سند و فرمانبردار کردند و کار کدخدائی میان بیم و امید ساخته شود و کدوزت بصفا مبدل گردد.

شاهدان را بچرب زبانی و خوشامدگوئی از راه ببرید.

بر لب جوی و کنار حوض مست مروید تا ناگاه در آب نیفتید:

با شیخان و نومالان و فالگیران و مرده شویان و کنگره زنان و شطرنج بازان و دولتخوردگان و باز ماندگان خاندانهای قدیم و دیگر فلکزدگان صحبت مدارید.

راستی و انصاف و مسلمانی از بازاریان مطالبید.

سیلی و مالش از حریفان کونده دریغ مدارید.

از تزویر قاضیان و شنقصه مغولان و عربده گنگان و حریفی آنانی که روزگاری گاده باشید و امروز دعوی زبردستی و قتالی و پهلوانی کنند و زبان شاعران و مکر زنان و چشم حاسدان و کینه خویشان ایمن باشید. از فرزندی که فرمان نبرد وزن ناساز کار و خدمتکار حجتگیر و چارپای پیر و کاهل و دوست بی منفعت برخوردار طمع مدارید.

بر پای منبر واعظان بی وضو تیز مدهید علمای سلف جایز ندانسته اند.

جوانی به از پیری صحت به از بیماری توانگری به از درویشی غری به از.

قلمبانی مستی به از مخموری هشیاری به از دیوانگی دانید
(۸۰) توبه کار مشوید تا مفلوک و مندبور و بختکور و گرانجان مشوید .
حج مکنید تا حرص بر مزاج شما غلبه نکند و بی ایمان و بیمروت نگرید
راه خانه معشوق ب مردم منمائید .
زنان را تنها مگائید که زن تنها گادن کار محتشان نباشد .
از دیوئی عار مدارید تا روز بیغم و شب بیفکر توانید زیست .
شراب فروشان و بنک فروشان را دل بدست آرید تا از عیش ایمن باشید .
در رمضان شراب برابر مردم مخورید تا منکر شما نشوند .
گواهی کوران در ماه رمضان قبول مکنید اگر چه بر کوهی بلند باشند .
از جولاهه و حجام و کفشگر چون مسلمان باشند جزیه مطالبید .
در راستی و وفاداری مبالغه مکنید تا بقولنج و دیگر امراض مبتلانشوید .
(۹۰) بر بنک صباحی و شراب صبحی ملازمت واجب شمردید تا دولت
روی بشما آرد که فسق در هر جا یمنی عظیم دارد .
شیخ زادگان را بهر وسیله که باشد بگائید تا حج اکبر کرده باشید .
در شرابخانه و قمار خانه و مجلس گنگان و مطربان خود را بجوانمردی
مشهور مکنید تا روی هر چیزی بشما نکنند .
جای خود را بر گدازادگان و غلامزادگان و زروستانی^۱ زادگان عرض مکنید
از منت خویشان و خسیسان و گره پیشانی خدمتگاران و ناساز کاری
اهل خانه و تقاضای قرض خواهان گریزان باشید .

بهر حال از مرک بپرهیزید که از قدیم مرک را مکره داشته اند .
خود را تا ضرورت نباشد در چاه میفکنید تا سر و پای مجروح نشود
کلمات شیخان و بنگیان در گوش مگیرید که گفته اند .

بیت

هر معرفتی که مرد بنگی گوید بر کیر خری نویس و در کونش کن
تخم بحرام اندازید تا فرزندان شما فقیه و شیخ و مقرب سلطان باشند .
هزل خوار مدارید و هزالانرا بچشم حقارت منگرید .
زنهار که این کلمات بسمع رضا در گوش گیرید که کلام بزرگانست و بدان
کار بندید .

اینست آنچه ما دانسته ایم و از استادان و بزرگان بمارسیده و در کتابها
خوانده و از سیرت بزرگان بچشم خویش مشاهده کرده ایم (حسبه لله)
در این مختصر یاد کردیم تا مستعدان از آن بهره ور گردند .

بیت

نصیحت نیکبختان یاد گیرند بزرگان پند درویشان پذیرند
حق سبحانه و تعالی در خیر و سعادت و امن و استقامت بر روی همگنان
گشاده گرداناد .

رساله تعریفات مشهور بده فصل

شکر و ثنا حضرت خالقرا که نوع انسانرا نعمت نطق داد و صلوات نامیات
نثار روضه صاحب دولتئی که زبان بکلمه انا افصح بر گشاد . (بعد ذلك)

بر رأی ارباب‌الالباب مبرهنست که اهل استعداد را از قسم ادبیات و لغات چاره نیست هر چند فحول سلف در آنباب کتب بسیار پرداخته اند حال را از بهر ارشاد فرزندان و عزیزان این مختصر که بده فصل موسومست بتحریر رسانیدم. امید که مبتدی از حفظ اینسواد حظی وافر یابد.

فصل اول - در دنیا و مافیها

«الدنيا» آنجا که هیچ آفریده در وی نیاساید «العاقل» آنکه بدنیا و اهل اونپردازد «الكامل» آنکه از غم و شادی منفعل نشود «الکریم» آنکه در جاه و مال طمع نکند «الادمی» آنکه نیکخواه مردم باشد. «المرد» آنکه سخن بریا نگوید. «الفکر» آنچه مردم را بیفایده بیمار کند. «الداشمنند» آنکه عقل معاش ندارد. «الجاهل» دولتیار «العالم» بیدولت «الجواد» درویش. «الخصیس» مالدار. «النامراد» طالب علم «المدرس» بزرگ‌ایشان «المعید» حسرتی. «المفلوک» فقیه «ظرف الحرمان» دوات او «المکسور» قلم او «المرهون» کتاب او «المبتر» اجزای او (الچرکن جزودان او «ام النوم» مطالعه او. «دار التعمیل» مدرسه «الخراب و البایر» اوقات او «المستهلك» مال او قاف. «المتولی» حمال او «الادرار و المرسوم و لمعیشه» آنچه بمردم نرسد، «البرات» کاغذ پاره بیفایده که مردم را تشویش دهد. «الفشار» پروانه که حاکم بنواب خود نویسد و ایشان بدان لغات ننمایند «التیزریش» محذومی که نواب سخنش نشنود

فصل دوم - در ترکان واصحاب ایشان

(الیأجوج و المأجوج) قوم ترکان که بولایتی متوجه شوند (الزبانیه)
پیشرو ایشان (الایغاغ)؛ ایغاغ ایشان (القحط) نتیجه ایشان (المصادرات
و القسمات سوقات ایشان . (عمود الفتنه) سنجاق ایشان (التالان) صنعت
ایشان (التراش) مال ایشان . (زلزلة الساعة) آنزمان که فرود آیند
(النکیر و المنکر) دوجاوش ایشانکه بر دو طرف در ایستاده و بر چماق
تکیه زده (العامل) کارداد (الغنیمه) عزل او (کلب الاکبر) شحنه (کلب
الاصغر) م (النهاب) ایلچی (الرقوم) علوفه ایشان (الحمیم) شراب
ایشان (التغاول) بلای ناگهان (النانصاف) حاکم اوقاف
(الواجب القتل) تمغاچی شهر (المشرف) دزد (المستوفی) دزد افشار
(الکرك) سپاهی (الشغال) پیکچی (البیاع) جیب بر (المحتسب)
دوزخی (الاسفهلار) انبار دزد (العسس) آنکه شب راه زند و روز
از بازاریان اجرت خواهد (الغماز) منهی دیوان (القرنان و العوان و الزن
کونی و الملعون و الراهدار و الکریز و السرهنک) م

فصل سوم - در قاضی و متعلقات آن

(القاضی) آنکه همه او را نفرین کنند (المندفه) دستار قاضی (العذبه)
دم او (نایب القاضی) آنکه ایمان ندارد (النواب) ج (الوکیل) آنکه
حق باطل کرده اند (العدز) آنکه هرگز راست نگوید (المیانجی) آنکه

از او راضی نباشند (اصحاب القاضی) جماعتی که گواهی به سلف فروشند (المبرم) پیاده قاضی .
(قوم میشوم) خوبشان او (طاب الزر) هممنشین او (المبهت) آنچه نه بینند . (الحلال) آنچه نخورند (مال الایتام و الاوقاف) آنچه بر خود از همه چیز مباحتر دانند (چشم قاضی) ظرفی که بهیچ پر نشود الوخیم عاقبت او (المالك) منتظر او (الدرك الاسفل) مقام او (بیت النار) دارالقضا (عتبه الشيطان) آستانه آن . (الهاویة و الجحیم و السقر و السعیر) چار حد آن (الرشوة) کار ساز بیچارگان (السعید) آنکه هرگز روی قاضی نمیند (شرب اليهود) معاشرت قاضی (الخطیب) خر (المقری) کبون خر (المعرف) بعد از عزل مردن بیشرم . (المعلم) احمق (الواعظ) آن که بگوید و نکند (النذیم) خوشامد گو . (الروباه) مولانا شکلی که ملازم امرا و خواتین باشد (الشاعر) طامع خود پسند .

فصل چهارم - در مشایخ و مایتعلق بهم

« الشيخ » ابلیس « الجحش » شیخزاده « علة المشایخ » معروفة .
« التلیس » کلماتی که در باب دنیا گوید « الوسوسة » آنچه در باب آخرت گوید « المهملات » کلماتی که در معرفت راند « الهذیان » خواب و واقعه او . « الشیاطین » اتباع او « الصوفی » مفتخوار « المرید و السالوس » و الزراق « م . « الحاجی » آنکه دروغ بکعبه خورد « حاجی الحرمین » علیه الغنة و العذاب .

